

فصل بیست و دوم

یادگیری چیست؟

"اولین باری که جلوی کامپیوتر نشستیم را به خاطر می‌آوری؟ تو فقط می‌دانستی که کاری باید انجام دهی. اما چون سلولهای مغزی را برای اداره آن نساخته‌ای، هیچ واقعیتهایی در ذهنت برای راهنمایی نداری. بنابراین، نمی‌توانی آن را به اجرا بگذاری. وقتی تو با علم کامپیوتر آشنا شوی و یا یک متخصص در ساختن سلولهای مغزی به تو کمک کند، می‌توانی با موفقیت برنامه‌های کامپیوترت را اجرا کنی."

"قبل از اینکه بتوانی با کامپیوتر کار کنی، تنها تفاوت تو و آن متخصص، محتوی ساختار سلولهای مغزی او در مقایسه با توست. او واقعیتهایی در ذهنش در مورد کامپیوتر داشت که تو نداشتی. زمانی که تو «چشمهایی برای دیدن» داشته باشی، قادر به استفاده از کارایی خلاق کامپیوتر خواهی بود، چون حالا دیگر آن سلولهای مغزی را داری."

"متوجه باش، وقتی که کامپیوتر برای تو اجرا نشد، این به آن معنی نبود که کامپیوتر و یا تو مشکلی دارید. تمام احتمالات همین هستند. اگر تو کامپیوتر را بشکنی و آن را له و لورده کنی، آن هیچ علاقه‌ای به انتقام جویی و تنبیه تو ندارد، آن به وضوح فقط آن طوری که تو می‌خواهی کار نمی‌کند. این مدل کامل آنچه است که در زندگی توافق می‌افتد."

ریچارد حرف مرا قطع کرد و پرسید، "خوب، پس برای کار کردن با کامپیوتر باید علم آن را آموخت. این همان چیزی است که تو آن را ساختن سلولهای مغزی می‌نامی؟"

"بله، و ما در زندگی بر اساس واقعیتهایی که در سلولهای مغزیمان داریم زندگی می‌کنیم. زندگی کسی را «مجازات» نمی‌کند. آن فقط چیزی را به ما می‌دهد که ما خواستار آن هستیم. اگر واقعیتهایی که ما در سلولهای مغزیمان نگه می‌داریم خواستار مجازات باشند، زندگی فقط منحصر به مجازات کردن شما می‌شود، دوباره و دوباره، تا زمانی که ما تغییر کنیم! درست مثل کامپیوتر، وقتی تو یادگیری زندگی چگونه است، کارایی خلاق آن برای تو آغاز می‌شود."

"پرورش فهم عمیقتر از چگونگی آموختن ما تصفیه کردن فهم ما از اختلاف بین «واقعیت» و «حقیقت»، باعث درک آسانتر این کار می‌شود. در فرهنگ آرامی تمایز بین حقیقت و واقعیت بسیار خوب فهمانده شده است. ما از طریق ذهن تنها می‌توانیم واقعیتهایی را دیده و درک کنیم که در ساختارهای سلول مغزمان است، حتی اگر فکر کنیم آنچه را که می‌بینیم و می‌فهمیم در دنیای بیرون اتفاق می‌افتد. زندگی، خیلی بیشتر از آن چیزی است که ما از طریق حواس محدود خود می‌بینیم."

"به منظور ساختن سلولهای مغزی برای آگاهی عمیقتر باید صبور باشید. کامل کردن تمام عقاید ارائه شده در این کار، و تغییرات شگرف، احتیاج به صرف زمان دارد. آنهایی که فاقد این سلولهای مغزی هستند تعجب می کنند که چرا افرادی که از این ابزار استفاده می کنند این همه هیجان زده شده اند."

"من افرادی را دیده ام که وقتی این کار را شروع می کنند بعد از مدتی بسیار نا شکیبا هستند، به جای اینکه با صرف زمان این مراحل را بیاموزند می خواهند همه اطلاعات را یک دفعه و خیلی سریع بدانند و بیاموزند. من خودم هم گاهی نا امید می شوم چون من هم می خواهم کل این پروسه را خیلی سریع به افراد بیاموزم. چقدر شگفت انگیز بود اگر مردم می توانستند متوجه همه مفاهیم و ابزار کار آمد ظرف مدت خیلی کوتاه و یک دفعه شوند."

"یکی از موانعی که باعث کاهش سرعت پروسه می شود واقعیات متضادی است که مردم در ذهنهایشان از کلمات دارند. طریقی که این کلمات استفاده می شوند نقش بسیار مهمی در ساختن سلولهای مغزی دارد. یک کلمه ممکن است به معانی مختلف شنیده شود، آن ممکن است به واقعیتهای مختلفی در ذهن هر کدام از افراد تعبیر شود اما تنها معنی یک کلمه، واقعیت را در ساختار سلول مغز شخص آشکار می کند. تنها به این دلیل که مردم روی معنی یک اصطلاح توافق دارند، به آن معنی نیست که آن اصطلاح در بردارنده آن و یا هر معنی دیگری است."

ریچارد با یک اشتیاق غیر منتظره و صداقت گفت: "مایکل، من می توانم بفهمم، من هنوز برای درک تفاوت بین واقعیت و حقیقت باید زمان بگذارم، اما خودم را برای وارد مبارزه شدن آماده کرده ام! برای من زمان روبرو شدن با مسائلی که در زندگی کاربردی ندارند فرار سیده است. وقتی فکر می کنم که چقدر کار برای انجام دادن دارم، می بینم فقط لازم است احساساتی که روی دوشم سنگینی می کنند را رها کنم."

"من با هر چه تو گفتی موافق نیستم، و بعضی از آنها را هنوز نفهمیده ام، اما به نظر می رسد بین روشهای دیگری که شناخته ام این یکی بیشتر برایم معنی داشته، بیشتر از همه آنها."

من گفتم: "استفاده از این ابزار جاهای خالی بسیار زیادی را در زندگی تو پر می کند و جواب بسیاری از سوالات توست. بیا نگاهی به مراحل بخشش همان گونه که در صفحه کنترل واقعیت آمده است بیندازیم."

ریچارد به من اطمینان خاطر داد که او می خواسته هر کاری که لازم بوده را انجام دهد و برای اولین بار از زمانی که به اینجا آمده بود تصدیق کرد که او می دانسته این همان چیزی بوده که او نیاز داشته است. ریچارد به نظر آرام می رسید.

اندیشه کلیدی:

خواستار تغییر هستید؟ با همان قسمتی که می خواهید کنترل کنید، شروع کنید. وجود خودتان.

